

<p>که چو عیسی به آرد بار گرفت در کف خویش فغان غار گرفت شد در وقت بکار و بار گرفت هر کجا نقش با نثار گرفت</p>	<p>گاه موسی شد عصا افکند که محبت شد و کنی موسی گاه رحمت علی شمر والی القرض غیر یار است قسیت</p>	
<p>بیا ایضا</p>	<p>با دست نماید از زمین از یار بشنو لیس عنبره دیار</p>	<p>وله</p>
<p>آمد از پرده قدم سرون بمردار آسمان قرار و سکون عالمی راز کنج خود میدیون خویش را کرد پیش غم دره یون که یکی زان میان نشد مغنون</p>	<p>عشق الوان نامی به قلمون پرده چون بر گرفت از رخسار در بخت بر کشود و نمود چون همه محاسن و که ابودیم دست یافش آنگهان بختید</p>	

<p>داد می خواند کم و بیانش زون ساخت بر در داد و کرد معجون لب فرو بند و باش سجده چون</p>		<p>هر کسی را بقدر خواهش او هر مرضی که یافت از حکمت هر چه داری ز خویشین دار</p>
	<p>که خدا عادل است و جابر نیست حیف کین پیش حمد ظاهر نیست</p>	
<p>نسبت جبر که دهد بر دوست خود بخود دستقل مقابل است چون شناسی تو مغز را از پوست که هست این گیاه ما خورد است رم خوشامینده باکت است بند اندر آنکه او نیکوست</p>		<p>هر چه می کرد و میکند نیکوست جز جانی شود که موجود است چون زبانی مقابل با او جبر دارد چه عدم انداز شیر احمد داد نیکو داد خوب داند هر آنکه او بد نیست</p>

<p>از دل و جان اسپر فرج گویت          سرش از غلطیج دور ما حوت          هر زمان جفت و خفت و کبر سوت          لیک در دیده الهان صدوت          طلب از شاه عشق بی ایت</p>	<p>بگفتی کس کسی کا یخبا          سیر کجا فهدا که چون بسیار          دل کجا خفت حق شود کز ص          این سخن بی لباس نشا شد          ما بحسبم اسبر این گفتا</p>
---	--

بدرستی  
 در این  
 کلمات  
 کلمات  
 کلمات  
 کلمات

<p>شاه رحمتی که روش شاد          جفت با رحمت شسته هوت</p>
---

## وله ایستافی التبرع

<p>جز پرستیدن دیت بجهان کار دارم          بجزالی تو کز وی بجز انکار دارم          سیر تو که سر حنت و اخف انوار دارم</p>	<p>غیر عشق تو بخرد کز تر ار دارم          آنکه در دایره مسر و کامی سر دارم          با سخنان مست جمال تو دایست و عالم</p>
---	---

بیل دل چو گل روی تو را دید هر کسی گفت  
 چون می از دست تو خوردم غم دل پاک تر گفتم  
 یوسفی بودی و در پرده بخت بخریدم  
 چشم مست تو نهانی بکنی کرده و مستم  
 سوختم خوانی حسرت روی تو اسلام بخوم  
 غیر تو در همه عالم و گری یار ندانم  
 هر چه بر من تو پسندی من این است که ختم  
 با طبعی بیان سرو کارم نبود چون بصرم  
 با سببی سرو کارم شد و دم بر دم بازدم

کاستمانی بگفت آوردم و بچار ندادم  
 حالی از جام تو ایجان دل غمخوار ندادم  
 چو بلانم بگلانم سر بازار ندادم  
 آتچان مست که پای در خار ندادم  
 کافرم خواهی جز زلف تو ز ما ندادم  
 در نهان جان نه دل غمخوار ندادم  
 که که انی بحق تو که انان عار ندادم  
 شکر که حالت افکنده بهیار ندادم  
 چه نیالم چه بر دارم دل مردار ندادم

رحمت شاه علی خضر زین قطب زمانه  
 آنکه در مطهر حق همچو می آثار ندادم

## وله ایست

<p> چون مست شراب کبریا شیم  چون جام جسم جهان نمایم  پس صفتی که ام جاشیم  خود کرده را و با خدایم  زان است که جان جلد مایم  زان صوفی صفت صفایم  در چشم یقین اگر بر آیم  هر چند سخلوه می نمایم  باشیوه نازی نمایم  هر چند که من بود تو ما شیم </p>	<p> ما در غم و غصه از چه راییم  ما کرد یقین سپهر انحر و ایم  ما را چو بهشت نیه تقد است  ما خود بخود این نه جا گرفتیم  ما ملک جهان بجان گرفتیم  ما صبر و لیل راه کردیم  ما طایر طوبی و بهشتیم  ما مظهر ذات کبریا شیم  ما مطلع شده تازه زانکه هر دم  ما و تو و من نمی شناسیم </p>
---	---

<p>چون سایہ ز فکس کی جاہم          رو بند زردا کر کشایم          در وہ کدہ کان نیانم</p>	<p>وردیدہ اگر دو سیم لکن          بسیند کہ ہر پست آیم          والے ولایت یقیم</p>	
	<p>بارجت شہ علی وہیلے          بنشت غزل ہی سرانم</p>	
<p>ولہ اینستامن افکارہ رحمہ</p>		
<p>کن چشم دل او کشف شود صورت حال          ہمگی چون پگاہ آید کو ہی افعال          ہجو نثار شتر پتہ بر اہل کمال          سوی ابروی غم دو گفت کہ منت حاصل          کہ غلط ہمیش آورد در این چاہ و بال</p>	<p>انکہ در عشق وہاں باکند اندر قال          حرفہا را چون سیم بہ میزان میتیز          سخن کی کو ز حقیقت بنوہ والی نصت          دیدہ بی بصر آن دید کہ در عمد عمر          مثل خوشتر ازین نام و طمس شنو</p>	

<p>فرقی اند که قمتی و ستمک و سغال عجیبات اینک همی جوید از هر حال کو دهل زن بزند محکم بر طبل و وال بر یکی کشتی و بر دیگر کوید که تعال همچو ماهی سوی بحری که بود عین لال</p>	<p>حیف آن یه که حق داد و ندانند بین یا چنین یه و یاری هزاران صورت چون همه حسیل جهان طالب قال اند بجد تا از آن طبل دو آواز آید بر ترک و عجب ما عرب وار تعالو بشنیدیم و شنیدیم</p>	
	<p>رحمت شاه علی انکه بر چشم نقین همچو بحری است ز انوار خدا مال مال</p>	
<p>چه برند خرابات عاقبت بر باد ز غمت غم کنیم ساعتی کمر آزاد بیا تو ساقی و ماران شان می دشا پس از چهره می زدن در اشوم داماد</p>	<p>بیار باد و تو ای ساقی کریم جواد پناه ما بود غیر سایه ات ساقی ز غمت چو بنیم آنقدر بایسته هر سهر و شوهر کشت است در هر عمر</p>	

هزار رحمت بر سینه ام که تا به کلو

اگر چه خواب نه بیدار مت باشم

بجفت کستی آفرین چکاره کفتم

چو دیدم استی من رسوخ من با خود

بودی که نظر کردم درون منم

ولیک خانه تی لیس غیره دیار

چو خود بخود نخستم ز در و درگاه

رسید باده و چون خمی ما استاد

میان ما و ملاقات اتفاق افتاد

تو خود بخود تو کو جان من فدای تو باد

هزار در بهنایی بروی من بگشاد

ز سعی یار بد آن خانه حرم و آباد

بناکمان نظم سوی نوشتن افتاد

بدان رسید که از دل کشم همی فریاد

که رحمت نه عالی علی رسید بجفت

خوش باش که از وصل یار داد تو داد

وله اینست من افکاره رخمه

از سر کیوان گذشت منظر ایوان عشق

باز به لخمیه ز حضرت سلطان عشق



مانده نور رسید که سکنان مژده باد  
 جمله جهان زنده شد باقی و پاینده شد  
 لشکر طوران غم رفت ز ایران جان  
 باد بهباری وزید خار بدل شد گل  
 حتی و دیو پوری آدمی و وحش و طیر  
 ساقی مستان دست بی برد و کرد  
 خاطر پر مردگان بار و کشتاوشد  
 ظلمت شب دور شد دیده سوی نور شد  
 بهر پایین رسید بن بر جان رسید

پیر صفا میزند بر همه بر خوان عشق  
 چون همه مردگان کرد نظر جان عشق  
 چون که بیدان رسید رستم و ستان عشق  
 کشت پراز پر نیان گره و بیابان عشق  
 جمله نر از آمدند کرد سیلیمان عشق  
 حلقه مجموع را جمع بر پیشان عشق  
 از سر زو یافتند خلعت و آن عشق  
 غم زده سرور شد از لب خندان عشق  
 قند و شکر میوزم از نگرستان عشق

رحمت شاه سطله آمده دلنمای ما

یکره چون کوی کرد از دم چو کان عشق

پر تو میسر شد بر لب دیوگر عشق

چونکه بر آفرودخت باز آتش رخ طور عشق

در سر عالم گرفت جاذبه شور عشق

کوه بنیان برد بسچو کوی مور عشق

پیل در آرد ز جا از اثر زور عشق

کان غسل میجویم از لب زبور عشق

انکه بدل راه داد لعه از نور عشق

ماه فلک شق زند از دم سا طور عشق

چاره اگر جسم اوست چاک زند عور عشق

چونکه سر افیل زد دم بدم سور عشق

باده صاف کهن بر کف غمور عشق

خلعت شه میرسد باز بر این عور عشق

موسی جان است شه میرود بیت شه

تازی دلبری کوشه ابرو نمود

عشق عجب حالتی است شور اگر بود

شبه چو عاشق شود طالب صادق شود

حفظ دل کی خوریم بر سر دکان عقل

از همسر و انا شود بر همه بینا شود

برو خدای زند جام مروت زند

اطلس دیبا که ام خلعت زینا که ام

خاک بر آورد سر چیت برون کرد

سیر گرم بود باره دگر بر بناد

مردی  
باده صاف

رحمت شاه علی است در بر چاهلوه که

هر چه نظر میکنم با طر و منظور عشق

### وله ایضا رحمه الله

دوشم رقم پا برهنه تا در مولای عشق  
 کشته ام مجور مارا دستگیری کن شای  
 گفت تا مستی اری سگر نعمت های ما  
 گفتش ایشاه که مستیم تا ام  
 کوزه پر کرد و دادم کین بکیر و نوش کن  
 کوزه را تا بن کشیدم بوسه به پیش زدم  
 صد هزاران موسی آسجاد دیدم از هر طرف  
 از دل بر آتشی اتی انا شد بلند  
 خواستم تا از بی تعظیم قامت خم کنم

حلقه برد که قلم کی حضرت والای عشق  
 یکت دو جامی زان کین صاف اری منای عشق  
 چون شوی محسور یاد اری تا از مولای عشق  
 مست روی و موسی و خط و عارض و مالای عشق  
 بیش ازین قسمت مزاری از خم صهای عشق  
 رتبارنی گوشدم تا سینه سینای عشق  
 آتشی دیگر در آن وادی بی پهای عشق  
 کاین بیابان پر شد از آواز مههای عشق  
 مات کشتم چون شنیدم هر طرف آوای عشق

<p>هر طرف کردم نظر از تحت و فوق و این و آن      تا که آوازی گویشم شناساند که گفت</p>	<p>بود عالم پر سیما از تابش سیمای عشق      های عشق و دای عشق و دای عشق و دای عشق</p>
--	--

	<p>گفتم آخر کیستی که نامم در حقیقت      صاحب اورنگ شاهنشاهی دارای عشق</p>	
--	---	--

ولی اینها من افکاره رحمه الله

<p>بار دیگر بخت ساقی در قبح آسین عشق      گفتم انبیا قی چهستم کرده باز مبد      ساقی بیاض بدم از گرم تابش غم      سر نهادم بر غم و گشتم چو ماهی غوطه در      دامدین دریا بدیم عیسی ادریس و...      جمع دیگر با غم بیخ کو با یاد هون</p>	<p>باز جبیند زنجیر از بر محزون عشق      که خون بنشینم و کیرم ره و قانون عشق      گفت بی کشتی بزن بچاره بر محزون عشق      یا که گشتم اندران دریا می چن و النون عشق      بسته شاد و خوش با موسی اارون عشق      بازید و شبلی و معروف با ذوالنون عشق</p>
---	--

بدرین  
 ریاقت

پس درم

<p>پیش رفتم تا به این جا بگذرانم تسبیح خوش چون شنیدم ذکرشان این بود کی ساکت گفتم آخریت دولت کیت چون ای</p>	<p>شنیدم که گویشم و اکیرم کی ز افسون عشق بگذر از چون تری در دولت چون عشق تا کم هستی خود بخار کی مزهون عشق</p>
<p>کشم دولت بود اخلص بخت مراد رہنہار حتمی شد پیر و افلاطون عشق</p>	<p></p>
<p>کسی نشاند همان پیش رخسار نیمیم که چنین خند شکل و بی ادم من از خمار شب و شکر شکر ام پیا اگر در اندھی سے نہ مانم رخسار کسیکے تباہ شد بر او جان بخت کسی که چشم ندارد بطلعت سایه</p>	<p>چه باشد ارب و جامی مرا کنی نمود ریض است بھر حال از که نمود بیا و بسج ریضی بجالت نمود غذا چه سود کسی را که او بود بخور کسیکه می نخورد کی شود در سرد همان راست که از هر دو چشم باشد کور</p>

قند  
۳۰۰

سبزی که دکان نباشد زیاد و ککریک  
 در آن و شاق که جام قهقهه بنود  
 مرا بهشت همین وی شاهد و ساق  
 از این شراب مرادم شراب آن تاک است  
 از آن شراب که موسی بخورد و دست فدا  
 از آن شراب که خور و زنده میمانی  
 از آن شراب که ارواح اولیا مستند  
 از آن شراب که نوشید وقت بر دوا

دو حصه باد و صید پاره از دم ساق  
 خدا کواست که بنود تفاوتی با کور  
 به پیکران بگذاریم باغ و حور و حضور  
 که زوایا بدرخشند هزار آتش طار  
 و که بهوش نماید الی متیام و شور  
 هم فاده نشد و خفت تا پیچ سو  
 فکند و جام جسم نشسته بخورد و غار  
 کوفت که کس نام حق بجالی نشود

از آن شراب که جمعی شایسته  
 فکند بر محتاج بنوا صد شور

شی و حلقه مسان چنانم داد می ساقی  
 که بخورد کشته و از من بیاند از میان با

بکرمیان

<p>         ندیدم چون تو یک عالم صفت خاص در آن          چو سکر نفتم کردی و هم زین پس در باقی          ز قید حیل و کرد و فریب و شهید و در آن          که از من شده صبر و شکیب از و طریقت          بنا که با و لم عفت آمد از یکجائی و طاعت          برای وصل دایم تازه شستم سخت عبادت          چرا چندین شستم کردی من تا یک اخلاقی          اگر من تازه معشوقم شاه هم تازه عبادت          بپرستی نباید پاکشیده ز رفت سحر آیت       </p>	<p>         بچشم ساقی ای قاسم الرزاق شکر لاک          بگفت آری کریم یک در دیت چو من          یکی جام از می صافی بمن داد و در با مندم          چو از بستی شدم غاری بیاد آمد مرا ای          چو با خود غاشتم دید او امین و صادق و دین          ازل عهدی برای آشنائی بت بیدین          چو دیدم هر باش دل توی کردم بدو کفتم          بختی لب فرو بند و شکایت رهل کن          طلب ما کرده مطلوبی کجا حاصل شود از دل       </p>	
	<p>         کجا بر جای غم شادی نشست از دل ستان          بجانس که نبودی رحمت شاه علی ستان       </p>	

بجان عشق که در عشق هر چه بود تمام  
 سلام ما که رساند عشق و گوید این  
 بیایا که جهان سر سر هر عشق است  
 کسب که با او نشود بود بد عشق  
 بیایا که دام جهان پر کرده و پزند است  
 هزار جان مقدس بگردمی با او  
 که جان حمله جهانند و مانده در جسم اند  
 امیر با ده کشان رحمت علی لیت

بعقل و ادم در فتم بسوی و از سلام  
 بچرخ بختی که بختی از مجلس خام  
 ز هر طرف که نظر میکنم ز خاص و عام  
 هزار مرتبه که مرتبه برت ز انعام  
 بغیری که ماند ترا و گزینند ام  
 فدای خاک ره صوفیان در و استغاثم  
 رسیده از دو جهان آمد با جهان شده رام  
 که ست جام اما سخن بد او هسی تمام

بیایا که همه شب در انتظار تو ام

همه بیاد وصال تو و کنار تو ام

وله ایچنا من افکاره رحمه الله



برای صید تو در هر طرف کنیم و یک  
 شدم بحسب سوار و ز شوق و اشتیاق  
 همه زمار که یزند و غافلند که من  
 هر آنچه از تو بود من خوشم نیاید  
 بیا که چه کسی در من چه میخواهید  
 کسی خست زانم که صیف و که زستانم  
 چونم بر کف و سر خجرات بجز شکلی  
 همان بابت که در ره روم بار آید  
 بنام و بهیم بر راه تو ما سر تسلیم  
 نرا چون مالک ملک وجود و جان دل  
 چو رحمت شاه عالی علی است پر طریق

چونم بخت بستد دشمن تو ام  
 برای اینکه بنم که خاکسار تو ام  
 چو در که یزند تو هم در پناه تو ام  
 چو بمانت خواهی بکنم چو عاری تو ام  
 که بخودم سجده او با اختیار تو ام  
 با عدال زمانی چو نو بهار تو ام  
 که می بخوای و سازی و فشار تو ام  
 که چاره نیست ز کوشش که در چهار تو ام  
 چو اشتران گریست ز شخوار تو ام  
 پس ای امیر که سنکر چکار تو ام  
 یقین بر راه نامم که شسوار تو ام

و منه ایضاً رحمه الله

هر سبز شد جهانی بگریدان بخارم

بگرید جالت بن بگرید کار و بارم

جم را بجام بدبسم اندر شمر نیارم

من عاشق غریبم در محکوت دیارم

آنجا که خانه دارد آنجا که هست یارم

بگر سوی دل ناسم که در چکارم

گفتم چگونه باشم چون نیت اختیارم

از هر که غمخوار آمد رنجیده و بزارم

حالی که شادمانم از تو نشانه دارم

به تو نباشد ای کول بگذره اعتبارم

عالم گرفت غم بگریدان بخارم

زان می که من بخوردم کس کسی بخورد است

ستم چنان که از خود اصلاح ندادم

اندر شمر نیارم دنیا و زاد و کاش

خواهی دیار ما را بدبسم نشانه اش را

کر آن دیار خواهی در خانه یار و نایب

عشق آمد و دو کوشم بگرفت و گفت چو نی

گفتا اگر زمانی غم میخوری و میدانی

گفتم که آن کسی غم خوردم تو بن بودی

گفتا که تو بر بنی و اندرت و سبک کنی

گفتم که توبه کردم که بشکنم و گریه بار	دیگر مباد ای شهر در حضرت توبه بارم
---------------------------------------	------------------------------------

در باورت ز من نیت رحمتی ولی را

به ضمانت اکنون در خدمت پیارم

## وله ایضا رحمه الله

بانه بجان آمد دلم از دست کارا تو ایتم

باید که سر سبزی کنم مانند دیگر خوشه ها

ماه صفت افتاده ام در خاک تن با صد سخن

در غربت و آواره کی دل ناز در سچار کی

یا دایم زمان دستان آن مرغ خوب گلستان

خواهم که بال و پر زخم این دم قفس را بشکنم

چون کوه سفد خاکی گرفته با قصاب خون

تا چند در پستی روم آفرین من بالا ایتم

ای نفس طامع تا کی در آسیا میسایتم

خواهم سوی دریا روم چون ابد ادر ایتم

ای جانم چه آید دلم چون مردم آسایتم

هر ساعت از هر ساعتی معنون تر و شدید ایتم

یا دایم با طوطی چنان روزگار خایتم

من و شیر من زخم من آهوی صحرا ایتم

من بچه مادرستم من طغلب با بچم	همون چنین اندر شکم در خون همیشه غروام
	شاه صفار حقیقی با نعت الله شریف هر دو با دوازده جلی گویند ایله لایم
وله ایضا من افکاره رحمة الله	
فال دولت را بنام این که خواهد زد چند روزی نیز دم با آشنا خواهد زد از برای خنکان بانگ در خواهد زد از پی این کار در میدان لو خواهد زد جان خود از شوق بر تیغ بجا خواهد زد چون شید که بلا در خون آشنا خواهد زد کو سفد آسایم دم دست و پا خواهد زد	شاه ما شب برابر خوان صلا خواهد زد پیش ازین کرد با بیگانگی شسته کاروانش بر سر محل چون بدیم شب عرض لشکر میاید عاشقان را شاه ما هر که عاشق تر بود با صدق پیش چشم شاه شاه آنس راست کردی رضادر قتلگاه عاشق بدست پانجانی ستر بان شد

رحمت شاه علی استادہ آنجا مشرف

برخ هر کشه هر خد او خواهد روزن

وله ایضا رحمه الله

تا عشق تو اموختم رحمتی رحمتی  
 من کنجا اندوخم رحمتی رحمتی  
 تا خوشین اموختم رحمتی رحمتی  
 شمع رفت افزوخم رحمتی رحمتی  
 من خود بتوبه فرودخم رحمتی رحمتی  
 تا عاشقی اموختم رحمتی رحمتی  
 از حسن تو اموختم رحمتی رحمتی  
 کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی

من کنجا اندوخم رحمتی رحمتی  
 تا عشق تو اموختم رحمتی رحمتی  
 شمع رفت افزوخم رحمتی رحمتی  
 تا خوشین اموختم رحمتی رحمتی  
 تا عاشقی اموختم رحمتی رحمتی  
 من خود بتوبه فرودخم رحمتی رحمتی  
 کوس محبت کوفتم رحمتی رحمتی  
 از حسن تو اموختم رحمتی رحمتی

<p>در عشق تو پا کونم رحتعلی رحتعلی  من چشم جز تو دو ختم رحتعلی رحتعلی  اعلاص تو اندو ختم رحتعلی رحتعلی  باب ارادت کونم رحتعلی رحتعلی  رحتعلی می کونم رحتعلی رحتعلی</p>		<p>من چشم جز تو دو ختم رحتعلی رحتعلی  در عشق تو پا کونم رحتعلی رحتعلی  باب ارادت کونم رحتعلی رحتعلی  اعلاص تو اندو ختم رحتعلی رحتعلی  تا در معنی سو ختم رحتعلی رحتعلی</p>
	<p>رحتعلی می کونم رحتعلی رحتعلی  تا در معنی سو ختم رحتعلی رحتعلی</p>	
<p>وله ایضا من افکاره رحمه الله</p>		
<p>رحتعلی بحر عمیق رحتعلی کان عقیق  رحتعلی بدرالدجی رحتعلی سپر طریق  رحتعلی آگاه دار رحتعلی بر بار عشق</p>		<p>رحتعلی پر طریق رحتعلی بر باشیق  رحتعلی نین حسد ارحتعلی شمع پدیک  رحتعلی زانند ما رحتعلی در راه ما</p>

<p>رحمت علی مولای ما رحمت علی آقای ما  رحمت علی کنج کرم رحمت علی نوز عیان  رحمت علی کرم دم رحمت علی سوزنده غم  رحمت علی بحر رحمت علی کوه و وفا  رحمت علی بینمای ما رحمت علی بر ما شفیق  رحمت علی عین بیان رحمت علی نکتہ دقیق  رحمت علی ابر کرم رحمت علی بحر عمیق  رحمت علی شاه صفا رحمت علی مرد صدیق</p>		<p>رحمت علی قنار رحمت علی در حق فنا  رحمت علی از حق رضا رحمت علی بر حق عشق</p>
<p>نور الله القدر رحمت علی شاه من است  آنکه اندر لمحہ در قاف قرب لایزال  آنکه روزی صد هزاران بار در معراج وصل  آنکه کرد دعوی کند حقم محترم آمم  آنکه دلها را ز آب رحمت بی منتهای  منظر شد واحد رحمت علی شاه من است  همچو عقیق سپرد رحمت علی شاه من است  میرود با این جسد رحمت علی شاه من است  داند او را میرسد رحمت علی شاه من است  شست از بخل و حد رحمت علی شاه من است</p>		<p>نور الله القدر رحمت علی شاه من است  آنکه اندر لمحہ در قاف قرب لایزال  آنکه روزی صد هزاران بار در معراج وصل  آنکه کرد دعوی کند حقم محترم آمم  آنکه دلها را ز آب رحمت بی منتهای</p>

<p>در دمی می سپکند رحمتی شاه من است با کفن بید کشتی رحمتی شاه من است روشنائی میدهد رحمتی شاه من است</p>	<p>اگر اموات قدید صد هزاران ساله را اگر شمس آتشین هر هزار کوه شرق اگر این استارگان چرخ را هر ساله</p>	
<p>ایضا</p>	<p>اگر هر ساعت زبالا قدوسین اودنی پیش پایش منجد رحمتی شاه من است</p>	<p>وله</p>
<p>هر روز زین اورسم من راه من است شاه را آرزوی پوزشش گاه من است کردش دور فلک جمله به لخواه من است بس رعیت شدم از عشق هم شاه من است بر سر ملک بقایه و حرکاه من است اگر از سیر مقامات من اند من است</p>	<p>رحمت شاهی مطهر اند من است تا کدای سیر کوش شده ام من بخند دل خود را چو با و دادم دیدم بیان چون بزیر علم عشق بر فتم به پناه زان سوی شرفا نزل و ما و ایم شد برده بودم بصف زنده شدم در آن</p>	



<p>جست و دوزخ و میزان دل آگاه من است بر سر قنبر رومی هوس جاہ من است</p>	<p>واقف از رفتن و باز آمدن و بر کشتن تا شدم خادم در گاہ علی رحمت</p>	
<p>وله ایضا رحمه الله</p>		
<p>مادی و پسر طریق و بر بردن من است رحمت شاه علی جام جهان من است حق آن خسرو سی بر جان شیرین من است آب فیض حمتش بر قلب یکن من است عشق او در دست من کوی تریزین من است عشق او مایه نشاط و غر و میکن من است</p>	<p>رحمت شاه علی مرآت حق من است جمہ عالمها بچشم اندر وجودش ظاهر است گر کشتی خضر را هم جان بطلت نازده بود آتش اندر درون بودم ز نفس من نه نفس چون پست و من بدست او چون عشق او مایه سرور و اساطیر و خرمی است</p>	
	<p>هر که خواهد بشنود ستانه میگویم بنده عشق شه رحمت علی در دهر آیین من است</p>	